اسلام شناسی - درس ۲۱

دکتر شریعتی

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

شماره مقاله : ۰۰۰۰

تعداد صفحه : ۲۱

آخرین بررسی : ۸۷/۰۴

تاریخ تحریر : ۱۳۵۱

www.shandel.org

موضوع : مخاطب‌های ما روشنفکران

مخاطب‌های ما روشنفکران

به نامِ خدا و به امیدِ همتِ همفکرانِ مسئولی که به میزانی که کار سخت‌تر و دشوارتر می‌شود، احساسِ مسئولیت در آنها بیشتر می‌شود، درسِ اسلام‌شناسی را آغاز می‌کنیم. درسِ امروز بر حسبِ برنامه، فلسفهٔ تاریخ است. چنان که در درسِ ۱ و ۲ اسلام‌شناسی گفته‌ام، اسلام‌شناسی در شکلی که در این درس و کلاس طرح می‌کنم، هنگامی درست فهمیده می‌شود و هنگامی خواننده یا شنونده می‌تواند به درستی و با دقت مطمئن شود که آنچه می‌فهمد همان است که نیّتِ گوینده بوده، که دارای فرهنگِ خاصی باشد و با این زبان آشنا باشد و نیز در یک جَوِ "فکری ـ احساسیِ" ویژهٔ روشنفکرانِ مسئولِ این عصر و در شرایطِ کنونی (قرار گیرد)، و همچنین با دردها، نیازها و مسئولیت‌های خاصِ این گروه، این خواننده یا شنونده مجهز باشد.

غالباً سوءِ تفاهم‌ها (سوء تفاهم، یعنی موارد و عللِ خاصی که به علم و دین و درس و بحث مربوط نیست، آنجایی که واقعاً یک سوءِ تفاهم است) زاییدهٔ عدمِ آشنایی با این زبان و فرهنگ است؛ و همچنین از طرفِ دیگر، حُسنِ تفاهم هم (یعنی استقبالِ بسیار زیادی که، بیش از ارزشِ این درس و خودِ مُدرس، از طرفِ روشنفکران شده و می‌شود) باز معلولِ ارزشِ انحصاری این درس نیست ـ برای اینکه این درس یک ارزشِ انحصاری ندارد و یک درس است ـ (بلکه) بیشتر مربوط به اینست که مسائلِ اسلام‌شناسی با زبانِ فرهنگیِ این نسل طرح شده است. معمولاً قیمتی که نسلِ جدید ـ روشنفکران و دانشجویان ـ برای این انتشارات و این درس‌ها قائل شده‌اند ـ که به مراتب بیشتر از قیمتِ واقعی‌اش هست ـ معلولِ خودِ درس نیست، بلکه به خاطرِ تناسبی است که با زبان و مسئولیت‌ها، دلهره‌ها، نیازها، دردها، مشکلات و مسائلی دارد که در ذهن، در محیط، در عصر، در ایمان و اندیشهٔ آنها مطرح است و چون مسائلی که به نامِ اسلام‌شناسی در اینجا مطرح می‌شود، با آن مسائل تماسِ مستقیم دارد، و اسلامی که بیان می‌شود، به زبانِ الان و به زبانِ این گروه است، خود به خود استقبال، بیش از ارزشِ خود و خودِ مُدرس است.

می‌خواستم تذکر بدهم که چون درسِ ۱و۲ اسلام‌شناسی ـ یعنی اولین بار که درسِ اسلام‌شناسی را شروع کردیم ـ به نسبتِ چاپ‌های بعدیِ این درس‌ها خوب چاپ نشد و همچنین از نظرِ شماره خیلی کم چاپ شد، به خیلی‌ها نرسید، و غالبِ کسانی که این درس را نخوانده‌اند، این طور تلقی کرده‌اند

که درسِ ۱و۲ یکی از درس‌ها نیست، بلکه همهٔ درس‌هاست.[۱] یعنی اسلام شناسی را به این شکل طرح کردم که، اول مجموعاً به تصویرِ کلیِ مکتب‌ای که اسلام نام دارد، با همهٔ اعضاء و در همهٔ ابعادش، و بعد به ترتیب، هر هفته و در هر برنامه، به یکی از آن ابعاد بپردازم. بنابراین، درس ۱و۲ اسلام شناسی(یا ۱۵ و۱۶ از نظرِ شمارهٔ مسلسل) تمامِ اسلام شناسی‌ای است که من تا آخر خواهم گفت و مجموعهٔ تصویرِ کامل و کلیِ مکتب‌ای است که از نظرِ ذهن‌ای، توحید و جامعه شناسی، فلسفهٔ تاریخ، جهان بینی، انسان شناسی، اخلاق و حتی مسائلِ خاصِ شیعی ـ مثلِ امامت و عدل ـ و اساسی‌ترین مسائلِ فلسفی و انسان شناسی ـ مثلِ انسانِ ایده آل، فلسفهٔ حیاتِ انسانی و غایتِ وجود ـ (را در بر می‌گیرد). تمامِ این مسائل در یک بافتِ کلی که اسم‌اش مکتبِ است، در درسِ ۱و۲ هست. اینست که اگر کسی درسِ ۱و۲ را کاملاً با دقت مطالعه کند، یک تصویرِ کلی، البته مُجْمَل و مُبهم ولی کامل، از تمامِ آن چیزهایی که تحتِ عنوانِ اسلام شناسی اینجا مطرح خواهیم کرد و مطرح کردم، خواهد یافت. متاسفانه همین مسالهٔ خاصی که عرض کردم، همان طور تلقی نشد. اینست که اگر این درسِ ۱ و ۲ باز درست مطالعه و خوانده نشود، درس‌های بعدی هم ـ که تا به حال درسِ سی و پنجم است ـ مُبهم خواهد بود؛ یعنی هر کدام‌اش یک چیزِ مُجَرد و جزیی‌ای که از پیکرش جدا افتاده تلقی می‌شود و متاسفانه آن هدفِ اساسی از اسلام شناسی که شناختِ بافتِ هماهنگِ کلیِ پیکرهٔ فکری و مکتبیِ اسلام است، حاصل نمی‌شود. اینست که مجدداً خواهش می‌کنم که درسِ اول به این شکل مطالعه شود (به طوری) که ـ چه کسانی که تازه تشریف آورده‌اند و چه کسانی که حتی همهٔ این درس‌ها را تعقب کرده‌اند ـ (آن را) دائماً در ذهنِ تان داشته باشید، و هر مساله‌ای که به عنوانِ درس مطرح می‌کنم، در آن پیکرهٔ کلی که آنجا ترسیم شده جایگزین کنید و بعد به مساله در شکلِ کلی بنگرید تا مساله کاملاً در همهٔ ابعادش و به شکلِ یک موجودِ زنده و متحرک و با معنی و با هدف، نه یک مسالهٔ علمی و درسیِ کاملاً مُجَرد، تَجَلی بکند.

امروز قاعدتاً باید به فلسفهٔ تاریخ می‌پرداختم، و همان طور که عرض کردم، علتِ اینکه در ضمنِ درس به مارکسیسم پرداختم و به مکتب‌های دیگری مثلِ اِگزیستانسیالیسم خواهم پرداخت (و اگزیستانسیالیسم را مستقلاً مطرح خواهم کرد) و بعد بیش و کم به ایدئولوژی‌های دیگر به میزانِ اثری که امروز در دنیا و در اذهانِ روشنفکران و مِنْجُمله شما دارد، تکیه خواهم کرد و با این بینش طرح‌اش می‌کنم، اینست که ـ چنان که در همان اسلام شناسی

گفتم ـ اساساً این درس در یک مثلثِ مارکسیسم، اگزیستانسیالیسم و اسلام، یا مارکسیسم، اگزیستانسیالیسم و مذهب مطرح است. به چه معنا؟ به این معنا که مخاطبِ این درس کسی است که بیش و کم در یک جَوِ فکری، ادبی، فلسفی، اجتماعی، اخلاقی و انسانیِ زاییدهٔ ایدئولوژیِ مارکسیسم و ایدئولوژیِ اگزیستانسیالیسم تفکر می‌کند، تنفس می‌کند و زندگیِ اجتماعی دارد. یعنی الان فرهنگِ این نسل، فرهنگی است که تحتِ تاثیرِ این ایدئولوژی‌هاست و این ایدئولوژی‌ها حاکم بر ذهنِ امروزِ دنیاست.[۲] بنابراین، اصل بر اینست که مخاطبِ این درس، روشنفکری است که تحتِ تاثیرِ ذهنی و فرهنگی و اجتماعیِ اگزیستانسیالیسم، مارکسیسم و ایدئولوژی‌های دیگر ـ بیش و کم ـ هست؛ ایدئولوژی‌هایی که از قرنِ نوزدهم شروع شده‌اند و الان هم بیش و کم، ضعیف و یا شدید وجود دارد.

بنابراین، هر کس، هر موسسهٔ تبلیغاتی، هر موسسهٔ تحقیقاتی و هر موسسهٔ تعلیماتی (این را به طورِ کلی عرض می‌کنم، یک کارِ اختصاصی نیست) که خواسته باشد مذهب و دین را، اسلام را، تشیع را، اصولِ اعتقادیِ خاصِ خودمان را امروز مطرح کند[۳] (به گونه‌ای که امروز قابلِ طرح باشد و ذهنِ امروزی بفهمد و گوشِ امروزی گوش دهد، که بعد جذب شود و درک کند و برایش قابلِ قبول باشد)، باید با اعتنا به واقعیاتِ فرهنگی و اجتماعیِ زمان ـ که مخاطب او را می‌سازد ـ و با آن زمان، با آن دردها، با آن احتیاجات و با آن حساسیت‌ها ـ که الان در این نسل مطرح است ـ مطرح کند.

بی‌شک وقتی امروز کسی، موسسه‌ای یا دانشگاه‌ای و حوزه‌ای می‌تواند امامت را ـ که پایهٔ اصلیِ تشیع است ـ به عنوانِ یک ایمان، یک عقیده و یک مکتب ـ آن چنان که حقیقتاً در تشیع هست ـ طرح کند، و قابلِ طرح باشد و از نظرِ ذهنِ امروز امکانِ پذیرش‌اش باشد که، با رعایت و استناد به مسائل‌ای که امروز به عنوانِ رهبریِ انسان، نمونه سازیِ انسان، سَرمَشق‌ها و تیپ‌های ایده آلِ انسان، الگوهای انسانی و همچنین مسالهٔ فلسفهٔ سیاست، فلسفهٔ حکومت، فلسفهٔ رهبری و هدایتِ اجتماعی کاملاً مطرح است. مطرح کند. این، به معنای این نیست (باز دو مرتبه می‌گویم) که، این اصولِ اعتقادی را بر حَسبِ زمان تغییر بدهیم، هرگز! درست برعکس و ضدِ این : باید حقایقِ ثابت، برای اینکه این حقایق به شکلِ حقیقی و واقعیِ خودش قابلِ طرح شود و به وسیلهٔ احساس و ادراکِ زمان جذب شود، با زبان و وسائل و شرایط و امکانات و حساسیت‌ها و جهت گیری‌های خاصِ زمان که متغیر است، عنوان و

تفسیر و تجزیه و تحلیل بشود.

بنابراین، چیزی که من از همهٔ کسانی که صمیمانه می‌خواهند این ایدئولوژی و این مکتب را کاملاً درک کنند ـ که چیست ـ خواهش می‌کنم و توقع دارم، اینست که باید (این یک "بایستنِ اخلاقی" و "بایستنِ علمی" است) آنچه را که از حرفِ من می‌فهمند، درست باشد؛ این چیزی است که باید رویش تعصب داشته باشیم، حتی آن کسی که خودش می‌خواند، باید تعصب داشته باشد و باید آن چیزی را که از مطالعهٔ این درس‌ها یا این کنفرانس‌ها یا این انتشارات می‌فهمد، درست باشد. (اینکه) آنچه را که می‌فهمد، درست باشد و درست بفهمد، به این معنا نیست که، آنچه را که از درسِ من می‌فهمد و آنچه را که در درس گفتم حتماً درست است؛ که این، یک تعصبِ کور است. مسلماً در درس، ضعف و انتقاد، اشتباه، لغزش و خطا هست؛ اینها چیزهایی بدیهی است و ممکن است آدم‌های عامی باشند که این مساله برایشان یک چیزِ غیرِعادی باشد؛ والّا صدها مرتبه گفته‌ام که همیشه احتمالِ خطا، احتمالِ اشتباه و ضعف دارد.

یک ایدئولوژی ـ ایدئولوژیِ انسانی ـ مثلِ یک موجودِ زنده (است) اصلاً فرقِ ایدئولوژیِ انسانی با ایدئولوژیِ الهی و فرقِ فهمِ انسان و آنچه که انسان حتی از یک واقعیتِ الهی و یک حقیقتِ الهی (قرآن یا دنیا، جهان و طبیعت) می‌فهمد، با آنچه که از طرفِ خداوند منعکس شده، اینست که در اینها تکامل نیست. قرآن، از همان آیهٔ اول که نازل شده تا آیهٔ آخری که نازل شده، از نظرِ سَبک، از نظرِ مُحتوا و از نظرِ فکر در یک درجه است؛ اصلاً فرق ندارد. ولی مسلم است چیزی را که ۲۳ سالِ پیش یک نویسنده نوشته با آنچه که حالا نوشته از زمین تا آسمان فرق دارد. طرزِ تفکر و جهت گیری، مایهٔ علمی، بیان، قدرتِ ادبی و قلم، اینها همه فرق می‌کند. خوب، مسلماً آدم‌های معمولی آدم‌هایی هستند که طرزِ تفکر و عقیده‌شان (آن چیزی که می‌فهمند، چیزی که به آن معتقدند، آن چیزی که طرح می‌کنند و فکر و عقیده‌شان است : عقیده‌های انسان) موجودِ زنده‌ای است. این عقیده، چه مذهبی و چه علمی و چه فلسفی ـ هر چه ـ باشد، اعتقاد و عقیدهٔ من به یک واقعیتِ خارجی(این واقعیتِ خارجی چه وحی و چه قرآن باشد) است. فهمِ من است که ناقص و در تحول است، والّا معلوم و موضوعِ علم ثابت است.

یک طرزِ تفکر مثلِ یک موجودِ زنده و مثلِ یک بچهٔ کوچک، اول ناقص است و در اثرِ "حرکت"، و "حرکاتِ اضافی"، "افتادن"، "پا شدن"، "کتک خوردن"، "کتک زدن"، "درگیری"، "مبارزه"، "بیمار شدن"، "مبارزه با بیماری"،"جستجو"، "کار"، "فکر"، "برخورد با مشکلات"، "انتقاد شدن"، "جوابِ انتقاد دادن"، "جوابِ انتقاد ندادن"، "تحمل کردن"، "تفکر"، "تحقیق"، "بررسی"، "پی بردن به اشتباه"، "انتقاد از خود" "انتقادِ دوست از خود"، "حملهٔ دشمن"، "غَرَض وَرزی‌ها"، "دیدنِ همهٔ مسائل" و "مشکلات" و همچنین کوششِ دائمی برای اینکه آدمی هر روز یک چیزِ تازه بفهمد، هر روز فهمیده‌های قبلی‌اش را تجدیدِ نظر بکند و همیشه از نظرِ علمی متواضع بماند و هر چه از نظرِ علمی جلوتر برود متواضع‌تر بشود و احتمالِ اشتباه را بیشتر در طرزِ تفکر و نظریات‌اش بدهد ـ در اثرِ همهٔ این مسائل و به این شکل ـ حرکت پیدا می‌کند. قدرت پیدا می‌کند. تغذیه و مُجَهز و بیدار می‌شود و به هر حال به یک رشدِ نسبی و به حالتِ کمال می‌رسد. مسلماً این، یک جبرِ حاکم بر همهٔ درس‌ها، بر همهٔ آثار، بر همهٔ فکرها و بر همهٔ موسسات است، و مسلماً این موسسه و این درس از این قانونِ کلیِ بشری مُستثنی نیست.

درس‌ای را که امروز شروع می‌کنم، یک درسِ بسیار اساسی است. یعنی یک مرحلهٔ بسیار اساسی است؛ مرحلهٔ طرحِ فلسفهٔ تاریخ در بُعد مارکسیسم و در همان حال اِگزیستانسیالیسم و در همان حال "تاین بی" و کسانی که شبیه به او فکر می‌کنند، (است) و بعد از اینها به فلسفهٔ تاریخِ شرق در مذاهبِ قدیم می‌پردازیم و بعد، به فلسفهٔ تاریخِ اسلام می‌آیم. این سه مرحله، سه مرحلهٔ پیوسته و غیرِ قابلِ اِنفکاک است و چون وقت نیست و به خصوص همه باید از درسِ اول باشند و معلوم نیست که جزوه‌اش به این زودی منتشر شود، امروز این درس را شروع نمی‌کنم و آن را از هفتهٔ دیگر شروع می‌کنم و امروز را کار دیگری می‌کنم.

برنامهٔ اساسی‌ای که بعد از این ترتیب داده می‌شود ـ آن طور که تنظیم شده ـ اینست که، انشاءالله روزهای جمعه درس را کمتر خواهیم گفت و بیشتر به بحث و سوال و جواب خواهیم پرداخت؛ و باید به میزانی که درس پیش می‌رود، از طولِ درس کم شود و به طولِ زمان برای طرحِ مسائل، مشکلات، بحث و انتقاد و اظهارِ نظرها اضافه شود. برای اینکه کسانی که این کلاس‌ها را در این یک سال تعقیب کرده‌اند، به مرحله‌ای رسیده‌اند که الان (درس‌ها)

برایشان کاملا مشخص شده و برای خودِ من هم مشخص شده. مثلاً می‌بینید وقتی که در برنامه‌های عمومی مساله‌ای را مطرح و عنوان می‌کنم و تکرار هم می‌کنم و مثال هم می‌زنم، قضاوت برای آن کسی که تازه آمده و حتی آدمِ فاضل، تحصیل کرده و اهلِ کتاب هم هست، کمی مشکل یا خیلی مشکل است یا بَد می‌فهمد و یا اگر هم می‌فهمد در سطحِ ضعیف‌تری برایش قابلِ درک است و غالباً این طوری است، ولی کسی که با این زبان آشناست و این درس‌ها را تعقیب کرده، اصلاً با یک اشاره می‌فهمد و بقیهٔ درس برایش خسته کننده است، و دیگر به مثال، تشریح، نمونه دادن و تکرار احتیاج ندارد. و این نشان می‌دهد که ما الان در این مدتِ یک سال و دو سالی که به زبانِ لفظ یا به زبانِ کتابت ـ به هر حال ـ با هم حرف می‌زدیم، با زبانِ یکدیگر به قدری آشنا شده‌ایم که دیگر بسیاری از مسائل برایمان حل شده یا اینکه بسیاری از مسائل بدونِ اینکه مطرح بشود، جواب‌اش برای شما روشن است؛ (یعنی) تقریباً با این نگرش و بینشی که دارید، معلوم می‌شود که جواب‌اش چیست و یا آن را چگونه تلقی خواهیم کرد.

این، کاملاً روشن است و شاید اصلاً دیگر لازم نیست مطرح شود. اول که درس را شروع کرده بودیم. لازم بود که در اینجا بسیاری از مکتب‌ها و بسیاری از نظریات مطرح بشوند و دقیقاً مثلِ یک کلاس، جزییات، بنیان گذار، شرحِ حال، خصوصیاتِ فکری و به خصوص آثارش و بعد، مرگ و دردش و امثالِ اینها گفته بشود و بعد هم دقیقاً (به ترتیب) ۱، ۲، ۳، ۴، ۵ انتقاد بشود. این، همان فُرمِ درسیِ خیلی کلاسیک و خیلی خوب (است)، اما حالا فکر می‌کنم که دیگر به این فُرمِ کار احتیاج نیست، برای اینکه از این مرحله گذشته‌اید و خوشبختانه شاید بزرگ‌ترین موفقیت در حدِ امکاناتِ بسیار کمِ ما بوده است که الان در ایران و این جامعه، علی رغمِ مشکلاتی که وجود داشته و علی رغم امکاناتی که نداشتیم. یک گروه و یک موج و یک جناحِ فکریِ کاملاً مشخص و شکل گرفته، با حد و رسمِ معلوم و متعهد و مجهز به یک ایمانِ کاملاً روشن و یک نگاهِ کاملاً مشخص، وجود دارد و وجودِ این واقعیت را می‌شود با قرینه‌های مختلف، آثارِ مختلف و عکس العمل‌های مختلف احساس کرد و شما خودتان هم احساس می‌کنید. حتی در تماس‌هایی که با مجامعِ مختلف، آدم‌های مختلف و تیپ‌های مختلف ـ مخصوصاً مطبوعات، روزنامه‌ها، مجله‌ها و امثالِ اینها دارید، نشان داده می‌شود که، این "وجود" ایجاد شده، این "موجود" متولد شده و همه "وجود"ش را هم احساس کرده‌اند؛ حتی بی‌طرف‌ها و کسانی که به این مسائل حساسیت ندارند، وجودش را احساس

کرده‌اند، و مخالفت، با نوع عکس العملی که نشان می‌دهد، که وجودش را با سنگینیِ شدید در حالتِ مُهاجم حس کرده و همان طور که تاین بی می‌گوید که"یک فرهنگ حالتِ تدافعی و حالتِ تهاجمی دارد"، این فرهنگ و این طرزِ تفکر نیز کاملاً حالتِ تهاجمیِ خودش را گرفته (البته این تهاجم، تهاجمِ فکری است)؛ البته از طرفِ مخالف هم حالتِ تهاجم هست، اما تهاجم به معنای "تاین بی"اش نیست، (بلکه) یک حالتِ عکس العمل نشان دادن در حالتِ عقب رفتن، در حالتِ اعتراف کردن به شکست و در حالتِ "در خود احساسِ زوال کردن"، است و چنین گرایش‌ای و چنین بینش‌ای برای همهٔ کسانی که از جمودِ فکری در این جامعه رنج می‌برند و رنج می‌برده‌اند، دریچهٔ امیدی است.

وقتی که تفکر در ملتی شروع شد، همه چیز تامین و تضمین است. یک ملت و یک جامعه، حُکمِ یک بچه و حُکمِ یک انسان و فرد را دارد؛ وقتی که این بچه واردِ مرحلهٔ تفکر کردن شد و سوال کرد، جواب خواست، انتقاد کرد و جوابی که پدر و مادر به او می‌دهد، قانع‌اش نکرد، اعتراض کرد، توضیح خواست، خودش روی مسائل تامل کرد و خودش به جواب‌های دیگر رسید و احساس کرد که یک موجودِ متفکر و مستقل است، او دیگر آدم شده و دیگر امکانِ انحراف‌اش نیست، امکانِ مُنجمد شدن‌اش نیست، امکانِ برگشتن‌اش نیست، برای اینکه همه چیز قابلِ برگشتن هست جز شعور، که خودِ انسان نیز قدرت این را ندارد که برگردد، چه برسد به (اینکه) دشمن (برگرداند)!

اینجا می‌خواستم عرضِ کوچکی بکنم که جنبهٔ عملی دارد و آن اینست که من از همهٔ شما خواهش می‌کنم (چند مرتبه هم خواهش کرده‌ام) که به میزانِ کار و به میزانی که درس پیش می‌رود و در مسالهٔ ذهنی و علمی پیش می‌رویم. باید واردِ مرحلهٔ "عمل" شویم و این مرحلهٔ عمل را باید از همان اول شروع می‌کردیم، گر چه در آغازِ کار هستیم. به مرحلهٔ عمل رسیدن به معنای این نیست که کارِ علمیِ مان تمام شده، (در حالی که) اصلاً کارِ فکریِ مان شروع شده و برای همین هست که کارِ عملی را هم باید شروع کرد. به این معناست که ما، به اصطلاحِ دین، موظف به امرِ به معروف و نهی از منکریم و، به اصطلاحِ فرهنگِ امروزِ عرفیِ بشر، مسئول‌ایم. روشنفکرِ خودآگاهِ مسئول در برابرِ جامعه و در برابرِ دیگران هستیم و این هر دو یک معنی دارد؛ این دو اصطلاح خیلی بی‌شباهت به هم هستند، اما معنا کاملاً یکی است و مترادفِ هم است. برای روشنفکر، در قبالِ دیگران، وظیفهٔ امر و نهی ـ امر به معروف

و نهی از منکر ـ با مسئولیت و آنگاژمان (engagement) و تعهد که در زبانِ امروز مطرح است، هر دو مترادف است. بنابراین، باید عمل کرد، عمل! و البته وقتی می‌گویم "عمل"، عملِ هر کس متناسب با تیپ‌اش است. عملِ واقعیِ روشنفکرِ شاعر اینست که شعری را بگوید که وسیلهٔ آگاهی مردم باشد، شعری را بگوید که به وسیلهٔ شعر پیامی را به مردم ـ مردمی که با او تماسِ ذهنی ندارد ـ برساند و قدمِ نویسنده، قلم‌اش است و پول‌اش، کلمه است. بنابراین هر کس به میزانِ عملی که می‌کند، نوع عمل‌اش باید با نوعِ خودش و تیپِ خودش متناسب باشد. مسلماً وقتی می‌گویم عمل، فقط در همین زمینهٔ درس‌ها و مسائل‌ای است که در اینجا مطرح است.

(آنچه اکنون می‌گویم)، یک چیزِ خیلی ساده و بدیهی است و به ذهنِ همهٔ شما هم می‌رسد، اما فقط برای اینکه تدوین بشود، عرض می‌کنم: ما چند مخاطبِ مَجهول داریم (برای روشنفکر اولین مساله‌ای که مطرح است، پیدا کردنِ مخاطب‌اش است). از تیپِ ماها ـ ما که مسئولیتِ هر دو جناح را برگُردهٔ ضعیف و ناتوانِ خود داریم ـ و از تیپِ روشنفکرها و مذهبی‌ها، هیچ کس با این آدمها ـ چند تا مخاطبِ مَجهول ـ حرف نمی‌زند.[۴] این چند تا مخاطب، مجهول‌اند؛ یعنی مخاطبِ روشنفکر باید باشند، اما نیستند و کسی با آنها حرف نمی‌زند. اصلاً تمامِ فعالیت‌هایی که به نامِ دین و تبلیغات، علم، مسائلِ ادبی، روشنفکری و اجتماعی می‌شود، به اینها مربوط نیست. البته جناح‌ها و گروه‌هایی هستند که به تازگی وادار شده‌اند که با آنها حرف بزنند، به سراغِ آنها بروند، برایشان دل بسوزند و بسوزانند (البته دلِ آنها را، نه دلِ خودشان را!)؛ اما غالباً فعالیت‌های اینها خیلی صمیمانه و صادقانه و مفید نیست. مساله‌ای که می‌خواهم مطرح کنم اینست که، به خصوص روشنفکرانِ مذهبی که مسئولیتِ ابلاغ و طرح و عنوان کردنِ مذهب، دردها یا رنج‌ها و نیازهای مردم را به معنای امروزیِ کلمه و به همان مفهوم و حقیقتِ نخستینِ مذهب دارند ـ و این حالت و احتیاج را دارند ـ، در فعالیت‌هایی که می‌کنند هرگز این گروه‌ها را در نظر نمی‌گیرند و اصلاً برایشان "سرزمین‌های ناشناخته" هستند.

(مخاطب) اول، (وجدانِ) دنیای خارج است. وقتی که می‌گویم چرا روشنفکر "وجدانِ تاریخی" را در نظر نمی‌گیرد و با او حرف نمی‌زند، مسلماً اول به گوش‌های او سنگین می‌آید و می‌گوید: یعنی چه! چه مسئولیت‌ای برای من دارد؟!

ولی هر کدام یک فلسفه و حکمتِ خاص دارد؛ یک ایدئولوژی باید این پایگاه‌ها ـ دنیای خارج ـ را داشته باشد، اینها هر کدام مِلاک و فلسفه‌ای دارد. برای اینکه یک ایدئولوژی بماند، ریشه بگیرد، آسیب پذیری‌اش بسیار کم شود و گسترشِ قوی پیدا کند و امکاناتِ موفقیت‌اش بیشتر شود، کسانی که مجهز به این ایدئولوژی و این فرهنگ، به این مذهب، به این اعتقاد و به این راه هستند، باید این گروه‌های مختلف و قطب‌های مختلف را ـ که به یکدیگر هیچ شباهتی هم ندارند ـ در نظر بگیرند و با آنها تبادلِ ذهنی برقرار کنند و پیام و حرفِ خودشان را به این مخاطب‌ها برسانند.

اینست که هر کدام (از این مخاطب‌ها) به علتی مطرح می‌شود، و لازم نیست که همه را برای شما شرح دهم، برای اینکه خیلی از آنها همان‌قدر که مطرح می‌کنم، برایتان روشن می‌شود.

پس یکی "وجدانِ امروزِ دنیا" است؛ وجدانِ امروزِ دنیا یعنی چه؟ وقتی ما یک گروهِ شیعه هستیم، هدف و فلسفه‌مان چیست؟ در یک کلمه، بازگشت به تشیعِ نخستین است؛ نه می‌خواهیم تشیعِ موجود را دربست و بدونِ تجدیدِ نظر و تجزیه و تحلیل ابلاغ و تبلیغ بکنیم و نه می‌خواهیم در تشیع کوچک‌ترین بدعتی و کوچک‌ترین تغییری و حتی اظهارِ سلیقه‌ای بکنیم. زیرا هر دو (کار) به اندازهٔ هم ضدِ اسلامی است و اصولاً با اصلِ اعتقاد به یک مذهب مُباینت دارد. در یک کلمه، بازگشت به تشیعِ نخستین یا بازگشت به اسلامِ نخستین،[۵] یک هدف، یک طرزِ تفکر و یک ایدئولوژی است که ما داریم. برای این کار باید آگاهی بدهیم و حرفِ‌مان را به دنیا بفهمانیم. کسانی(هستند) که، چون بازگشت به تشیعِ نخستین با بعضی از اعتقادات و شعائرِ بعضی از عوام ـ که الان به نامِ شیعه موجود است ـ مشابهت ندارد، (ما را) متهم می‌کنند به اینکه، با تشیع مخالف است؛ چون همان‌ها را تشیع می‌دانند! در این (اتهام) سوء تفاهم هست، غَرَض ورزی، تحریف و مَسخ کردن هست و به گوشِ دیگران نرساندن و مکتوم گذاشتنِ یک فکر نیز هست.

در تاریخ، دنبالِ ساختمان‌ها و آدم‌ها، جاها و وسائلی که به توریست‌ها نشان می‌دهند و نیز دنبالِ آن چیزهایی که به همه نشان می‌دهند، نگردید؛ این گوشه و کنار دنبالِ چیزهایی بگردید که نشان نمی‌دهند. اصلاً در تاریخ این قانون است؛ همیشه دنبالِ آن چیزهایی که کمتر مطرح شده، بروید. حتی حرف‌ها و روایاتی می‌بینیم که مطرح نیست، بعد که آدم (به تاریخ) نگاه می‌کند، می‌فهمد که چرا مطرح و شایع نیست و همه جا عنوان نمی‌شود! آدم‌ها،

کتاب‌ها، نهضت‌ها و مسائلِ فکری و اعتقادی،(گاه) به میزانی که مطرح نیستند، احتمالِ زیاد دارد که ارزش داشته باشند، و به میزانی که همه جا بیشتر مطرح است، کمتر ارزش دارد. همین الان آدم‌های (این گونه) حتی در اروپا هم هستند. اینست که برای مبارزه با همهٔ این چیزها و در همهٔ جبهه‌ها، که لازمهٔ موفقیت و پیشرفتِ یک فکر است، باید این مخاطب‌ها را در نظر گرفت.

یکی از عواملی که یک فکر را در چهارچوبِ حصارِ زبان و قومیت و یک کشورِ خاص می‌کشد و در همان زندان می‌میراند، (به‌طوری که) به سادگی نفی می‌شود،[۶] اینست که هر فکری، (برای زنده ماندن) باید دروازه‌های خارج را به روی خود بگشاید، و این، لازمهٔ یک فکر است.

آقای ادوارد براون می‌گوید که علامتِ زنده بودنِ یک فکر، یک ملت و یک فرهنگ دو چیز است :[۷] یکی آمادگی و استعدادِ پیروانِ این فکر به فداکاری (است). یعنی به میزانی که یک فکرِ تازه، یک ایمانِ جوان، یک اعتقاد و یک نوعِ بینش و یک نوعِ نگرشِ تازه از یک مذهبِ دیرین قدرتِ این را پیدا می‌کند که طرفداران‌اش را وادار به فداکردنِ (جان) و جانبازی و فدا کردنِ مال (انفاق) بکند، به همان میزان زنده است.[۸] دوم، به میزانی که این فکر در این ملت رشد کند، می‌تواند افکارِ دیگران و بیگانه‌ها را در خارج تحتِ تاثیرِ خود قرار بدهد؛ پس این، حیات و حرکت دارد. بنابراین، برای اینکه این ایدئولوژی این وجهه را به دست بگیرد، باید مرزها و حصارها را بشکند تا دامنهٔ گسترشِ این اندیشه به وجدانِ امروزِ انسان و بشر برسد. یکی از بدبختی‌های اندیشه‌هایی که با زبان‌های محدود و محلی عنوان می‌شود، اینست که زبان، به عنوانِ یک حصارِ تنگ، آن فکر را در خودش زندانی می‌کند، (به‌طوری که) به اذهانِ دیگران نمی‌رسد. متاسفانه می‌بینیم که نه تنها در اروپا (غرب) (این فکر اشاعه نمی‌یابد)، بلکه فعالیت‌های مذهبی و اسلامیِ ما که در همین سال‌ها می‌شود، از چشم و گوشِ مسلمان‌های بیخِ چشم و گوشِ‌مان مجهول است و اصلاً نمی‌دانند که ما در چه جَوی کار و فکر می‌کنیم و وقتی این بیگانگی هست، مسلماً به سادگی می‌شود یک فکر و یک ایمان و یک عقیده را متهم کرد.

بنابراین، یکی وجدانِ خارج و افکارِ عمومی دنیاست؛ البته نمی‌خواهم بگویم (افکارِ عمومی) همهٔ مردم کوچه و بازارِ اروپا، بلکه کسانی که به شرق و به مسائلِ قرنِ بیستم و به مسائلِ امروزِ بشری و به دنیای ایدئولوژی‌ها و افکار و عقاید آشنا هستند و به نهضت‌های فکری و به خیزش‌ها و رستاخیزهای

اجتماعی در دنیا می‌اندیشند. آنها باید یک نهضتِ فکری و یک مکتبِ اعتقادی را بشناسند، لااقل به این میزان که چند (کتابِ) نمونهٔ خوب از این تشیع و از این ایدئولوژی و مکتب به زبانِ خارجی ترجمه شود و در چند ویترینِ علمیِ اروپا مطرح شود.

مخاطبِ دومِ ما، برادرانِ مسلمان و دنیایِ اسلامی است که اصلاً با آنها حرف نمی‌زنیم.

سوم، عوامِ شهری هستند. همهٔ کارهای جدیدی که ما می‌کنیم. (فعالیت و کارهای علمی و امثالِ اینها)، در حدِ روشنفکرِ تحصیل کرده است. برای عوامِ شهری، همان برنامه‌های سنتیِ قدیم را تایید می‌کنیم یا اینکه کاری نمی‌کنیم، که یعنی برای عوام آن کارها خوب است! این بی‌ایمانیِ ما نسبت به عوام، ناشی از یک توطئهٔ فکری برای جدا کردنِ روشنفکر از تودهٔ مردم است. شما اگر با عوام واقعاً تماس و تبادلِ ذهنی برقرار کنید، می‌بینید که همکارانِ شما در دانشگاه، در کلاس و در یک مجمعِ روشنفکرانه کمتر و دیرتر و بدتر حرفِ شما را می‌فهمند تا همان عامی. او بسیاری از چیزها را روشن‌تر، ساده‌تر، طبیعی‌تر و سالم‌تر می‌فهمد تا روشنفکر. این، تجربه‌ای است که کسانی که با تودهٔ مردم تماسِ دائمی دارند، کاملاً لمس و حس کرده‌اند. شما لااقل در این اواخر دیدید که بچه دهاتی‌های آذربایجان آثارِ فارسیِ "صَمَد" را که یک نویسنده است، بهتر فهمیدند تا دانشمندانِ دانشکدهٔ ادبیات. عامی خوب می‌فهمد، ما نمی‌فهمیم که او خوب می‌فهمد و این را هم بگویم که تا وقتی با (توده) تفاهم برقرار نکنیم، هم ما بد می‌فهمیم و نمی‌توانیم بفهمیم و هم او، و آن وقت در این وسط جای زیادی برای کِشت میکروب‌ها باز می‌شود. بنابراین، سوم، عوامِ شهری هستند.

چهارم، دهاتی‌ها هستند. دِه مثلِ دخمه‌های بسته به روی روشنفکر (است). البته تازگی بعضی از روشنفکران پیدا شده‌اند که به میانِ دهاتی‌ها می‌روند و می‌خواهند با آنها تماس بگیرند و ادای روشنفکرهای فَرنگی را درآورند. این منظره، به قدری زشت است که، "مسلمان نشود، کافر نبیند"![9]

آنچه که تجربهٔ قرنِ بیستم است، اینست که طرزِ تحلیلِ جامعه‌شناسی، حتی مارکسیسم و سوسیالیسمِ اروپایی، در کشورهای شرقی و به معنای اعم در تمامِ دنیای سوم، کاملاً برعکس و نامحسوس و غلط است. آقای "مارتینه" مقاله‌ای دارد که در آن (نشان می‌دهد) که چگونه در شمالِ آفریقا و در این کشورهای دستِ دوم و سوم، کارگرانِ صنعتی (پرولتر)، محافظه‌کارترین تیپ‌های اجتماعی هستند که بیشتر از کاسب و حجره‌دار و تاجر رفتارِ

اجتماعیِ شان رفتارِ اجتماعیِ یک بورژوازیِ متوسط و محافظه کار و چهار پولی و علاقمند به زندگی و خوشی(است).

بنابراین، یکی هم دهاتی است.

پنجم، گروهِ دیگری که به کلی مخاطب نیست و هیچ گونه از فعالیت‌ها و برنامه‌های جدیدی که روشنفکران (اجرا) می‌کنند، متوجهٔ ذهن و رشدِ فکری و آموزشِ مذهبی یا اجتماعی و علمیِ آنها نیست، خانم‌ها هستند. متاسفم که باید این کلمه را به کار ببرم، البته عذرخواهی نمی‌کنم برای اینکه می‌دانم که مصداق‌اش در اینجا نیست، ولی باید اینجا مطرح‌اش کنم، به خاطرِ اینکه خانم‌هایی که در اینجا تشریف دارند و یا در بسیاری از مجالسِ مشابهٔ اینجا (می‌روند)، کسانی هستند که به حَدّی از آگاهی و رشدِ فکری رسیده‌اند و بیشتر از ما باید به این مساله بیندیشند و آن را در متنِ مسئولیتِ خودشان قرار بدهند. امروز قشرِ بسیار وسیعی از خانم‌ها هستند که از لحاظِ فرهنگی، از آن فرهنگِ سنتیِ بومیِ موروثی جدا شده‌اند. ولی آنچه که هنوز به نامِ مذهب، حتی بر این قشر عرضه می‌شود (چیزی است) که برای گروهِ قبل یا نسلِ پیش ـ که کاملاً با این (قشر) غیرِ مشابه است ـ اشباع کننده و راضی کننده است و جز آن در دسترس‌اش نیست. همیشه خانم‌ها را از برنامه‌های جدید (کتاب خانه، کلاس، موسساتِ تبلیغات یا امثالِ اینها) که وجود دارد و سطح‌اش بالا و با زبانِ روشنفکر است و واقعاً با بینشیِ جدید کار می‌شود، و یا از تمامِ فعالیت‌هایی که می‌توان برای کاری کرد، حذف می‌کنند و آنان را اصلاً نمی‌توانند به عنوانِ یک مخاطبِ کاملاً مستقیمِ مذهب تلقی کنند، و مثلِ اینکه فعلاً و به طورِ طبیعی، بیشتر یا تمامِ کارهای ما یک اسلامِ مردانه است.!

گر چه از لحاظِ نیازی که هست، کارهایی که الان وجود دارد خیلی کم است، ولی وقتی در موسسه‌ای که برای مخاطب (یعنی برای چه کسانی کارِ جدید بکنیم) تشکیل داده و در نظر گرفته‌اید، خانم‌ها و مردم و روستایی‌ها را حذف می‌کنید، بدونِ اینکه خودتان متوجه شوید، فقط و فقط یک عده طبقهٔ متوسط یا بالا و خلاصه بورژوای شهری را در نظر داشته‌اید. مسلماً اسلامی که فقط به طبقهٔ بورژوازیِ شهری ـ چه تحصیل کرده و چه غیرِ تحصیل کرده ـ اختصاص پیدا می‌کند، نمی‌تواند از این تنگنایِ طبقاتی و همچنین از این رنگِ خاصِ طبقاتی‌اش جدا باشد و این، اسلام نیست.

می‌دانید که الان یک مجله یا نشریهٔ نه واقعاً قابلِ اعتماد، بلکه خنثی هم (نیست) که در آن مقالاتی خاصِ خانم‌ها باشد؛ به این معنا که واقعاً برای او

جالب باشد و در عینِ حال که آموزنده است، قابلِ خواندن هم باشد. نه اینکه از امورِ خیریه هم چند تا مقاله نوشته باشد، (بلکه) مقاله‌ای که او به دنبال‌اش برود و بخرد و به دردش بخورد و ببیند که اصلاً از خواندن‌اش چیزی یاد می‌گیرد و می‌آموزد. فقط اگر کارهایی شده، دیگران کرده‌اند و معلوم است که برای چه و در چه مسیری است! که کاش نمی‌شد خواند!

گروهِ ششم و آخرین گروهی که مَجهول است، کودکان‌اند که ما به هیچ وجه نمی‌دانیم با آنها چگونه می‌شود حرف زد. حتی کسانی که تحصیل کرده‌اند، همین قدر که بچه‌شان واردِ مرحلهٔ سوال کردن می‌شود، دیگر در برابرش عاجزند و نمی‌دانند چکار باید کرد. حالا ما برای این کار چه می‌توانیم بکنیم؟ خیلی کارها هست که باید کرد و خیلی کارها هست که می‌توانیم بکنیم، ولی متاسفانه کسانی که می‌توانند کار بکنند و حتی می‌دانند که چه باید بکنند، به خاطرِ بسیاری از مسائل که خیلی جزیی، خیلی کوچک و خیلی پایین است، نمی‌کنند. اینست که فکر می‌کنم در حدِ موجود و با امکاناتی که الان داریم (فقط این چند تا، همین است که هست! بدونِ سرمایه، که شرطِ اصلیِ آن است)، از کسانی که زبان و دانشِ زبان می‌دانند، اِستمداد کنیم که لااقل به عنوانِ شروع، در سطحِ بسیار نازل و در محدوده‌ای بسیار اندک، ترجمه (کنند). ترجمه کارِ خوبی است، البته خیلی مشکل است و خیلی کم‌اند (کسانی) که می‌توانند در این راه کار کنند.

اما در این راه‌های دیگر ـ در این چهار، پنج تایی که هست ـ هر کدام از شما در اثرِ ابتکارِ خاص و برحَسبِ ذوق و کار و تیپ تان و همچنین برحسبِ موقعیت و مقام و شرایطِ محیطی که در آنجا کار می‌کنید، می‌توانید برای این چند گروه یک مترجمِ ذهنی باشید. چون شما یک تیپ تحصیل کرده و روشنفکر هستید، خودبه‌خود ما اینجا باید در سطحِ بالا حرف بزنیم. باید در سطحِ تفکر و اطلاعاتِ شما و با زبانِ شما حرف بزنیم. که این طبیعی است و نمی‌شود کارِ دیگری کرد. کاری که ما می‌کنیم فقط در محدودهٔ یک گروهِ تحصیل کرده و یک کلاس و آمادگیِ ذهنیِ یک گروهِ روشنفکر است، نه در محدودهٔ تمامِ جامعه یا در اِشلِ یک طبقهٔ بزرگ. اینست که احتیاج به یک ترجمهٔ ذهنیِ چند مرحله‌ای هست. مترجمِ ذهنی غیر از مترجمِ زبانی است؛ به این معنا است که، شما درس‌هایی را در امثالِ این کتاب‌ها و در این سطح‌ها (اسلام شناسی و مسائلِ اسلامی، مسائلِ شیعه شناسی، مسائلِ اجتماعی و

مسائلِ فکری و اعتقادی) می‌آموزید و وقتی که مسائل برای شما در این سطح مطرح است، پس با مجموعهٔ معتقداتی که الان دارید، برایتان روشن است که مثلاً: تزِ شهادت چیست، امامت در شیعه به چه معناست، چرا و به چه معنا شیعه بر روی عقل تکیه می‌کند و این حاکی از چه گرایشی است. یا قصهٔ آدم به چه معناست و چه جوری عنوان شده و چه استفاده‌هایی از آن می‌توان کرد و چه می‌خواهد به ما بیاموزد. بنابراین شما می‌توانید امثالِ این مسائلِ گوناگونی را که با نگرشِ امروزی و اکنونیِ شما نگریسته شده و با این بینش برداشت و تجزیه و تحلیل شده و اصطلاحاتِ آن به این شکل معنی شده و مبانیِ فکریِ آن در "جهت" و جهت گیریِ فکریِ کاملاً نوینی، که برای شما قابلِ قبول است، طرح و عنوان شده، همین محتوا و همین فکر و همین تفسیرِ تازه را با زبانِ دیگری و در سطحِ بسیار پایینی و بدونِ اصطلاحاتِ تخصصی و فنی، در سطحِ ذهنیِ یکی از این گروه‌های اجتماعی که گفتم ـ حتی کودک ـ پایین بیاورید و به این شکل، (می‌توانیم) یک فکر را که از حوضچهٔ اولیه‌اش جوشید و در همین استخرِ محدود مانده، به طرفِ سرزمین‌های دیگری که سطح‌اش پایین‌تر است، کانال کِشی کنیم و به این شکل است که یک تفکر در همهٔ ابعادِ گوناگونِ این جامعه شیوع پیدا می‌کند و فرا می‌گیرد.

مُسری‌ترین چیزی که در دنیا وجود دارد و (سرایت‌اش) از آتش بیشتر است، فکر و اندیشه است. حتی در همین جامعهٔ ما به قدری آمادگیِ پذیرشِ فکرِ تازه وجود دارد که اگر تجربه کنید، می‌بینید برایتان قابلِ تصور نیست که با یک کلمه (اگر کلمه آگاهانه انتخاب شده باشد و آگاهانه به کار رفته باشد و صمیمانه اَدا شده باشد و در آن حقیقت موج بزند و بر اساسِ شناختِ مخاطب انتخاب شده باشد) می‌توان دِهِ کاملاً مُنجمدی را که در آن، هر کسی سرش به خودش بند است و مثلِ اینکه در قرنِ بوق زندگی می‌کند، کاملاً از لحاظِ ذهنی و فکری، بینشِ اجتماعی، بیداریِ اسلامی و خودآگاهیِ مذهبی دگرگون کرد. این تجربه‌ایست که می‌توانید بکنید. برای این کار باید کارِ اساسی این باشد که به وسیلهٔ شما مسائلی که در این سطحِ تخصصی مطرح می‌شود، در سطحِ عمومی برای مردم ترجمه و بازسازی شود و مثلاً وقتی شما می‌خواهید یک تز را که مربوط به فلان کس است، بیان کنید، لازم نیست که به او اشاره کنید(!).[۱۰] من تجربه دارم که اگر یک فکر را مطرح کردید و به "کی"، به "کجا" و به "کدام کتاب" منسوب‌اش نکردید و مستقلاً به عنوانِ یک فکر گفتید، بیشتر از "طرف" پذیرش می‌بینید و بیشتر برایش قابلِ قبول و قابلِ اعتماد و اتکاء است تا (اینکه) بگویید که ماخذاش کجاست، این طرزِ

تفکر مالِ کیست و این حرف از کتابِ کیست.

اینجا کلاسِ دانشکده و کلاس‌ای که آخرِ سال پُلی کُپی‌هایش به درد بخورد، نیست؛ مسلماً همه به عنوانِ یک تعهد، به عنوانِ یک وظیفه و به عنوانِ یک نیاز به اینجا آمده‌اند. اینست که تمامِ کوششِ کسانی که مثلِ ما فکر می‌کنند باید یکی این باشد که آنچه را که در این سطحِ تخصصی فرا می‌گیرند، در سطحِ عامیانه پایین بیاورند و در دسترسِ مردم قرار بدهند. برای اینکار من معتقدم که هر کدام کارِ اول و وظیفهٔ اول را به عنوانِ شروعِ کار، تجربه کنید. این بزرگ‌ترین کارِ روشنفکری (است) که می‌خواهد در این مرحلهٔ خاص و در این وضعِ خاص‌ای که ما داریم. در مسیرِ خودآگاهی دادن و روشنگری ـ که گفتم فقط هدفِ ما این است ـ کار بکند. مسالهٔ دوم اینست که شما می‌توانید به اَشکالِ مختلف مسائل‌ای که مطرح شده به عنوانِ یک درس و یک کنفرانس و یا یک ایدئولوژی، بر طبقِ مُقتضیاتِ محل و موقعیت مطرح بکنید؛ اگر آنجا موقعیت طوری باشد که باید این فکر را به خودتان و یا به یکی دیگر منسوب کنید، بکنید. و اگر اصلاً از هیچ کس یاد نکنید و مستقلاً و ابتدا به ساکن یک حقیقت و یک مطلب را مطرح کنید بهتر است تا اینکه اسم ببرید. تنها عاملِ ضعف یا بزرگ‌ترین عاملِ ضعفی که الان برای پیشرفتِ طرزِ تفکرِ ما وجود دارد، انتساب این طرزِ تفکر به افرادِ خاص و به موسسهٔ خاصی است. چون فکر هنوز جوان و تازه است و حرکتی است که تازه آغاز شده، همه به جایِ خاصی آدرس و ارتباط و اسناد می‌دهند،[۱۱] و این، نقطهٔ ضعفِ یک فکر و مانعِ پیشرفتِ فکر و پذیرشِ ساده و طبیعیِ جامعه است. بنابراین باید چیزی را آغاز کرد، که وقتی آغاز شد، فکر دیگر مستقل می‌شود و شخصیت می‌گیرد و موفقیت‌اش قطعی است.

به نظرِ من، بزرگ‌ترین رسالتِ شما این است که[۱۲] (این را درست دقت کنید که مسالهٔ خیلی حساسی است و این را نه به عنوانِ یک تواضع (می‌گویم) و نه به عنوانِ اَداهایی که در می‌آورند!)، رابطهٔ مجموعهٔ این مکتبِ فکری و این اعتقادات را با آن ماخذ و شخص و فرد ـ چه یک موسسه و چه یک شخصِ نویسنده و یا گوینده و یا هر کسی ـ قطع کنید؛ یعنی درست برعکسِ کسانی که به یک موسسه یا به افرادی، نویسنده‌ای و شاعری و یا... علاقمندند، و می‌خواهند آن موسسه را بزرگ کنند و یا آن فرد یا افراد را بیشتر مطرح کنند و البته این، از نظرِ فردی تبلیغاتِ خوبی است اما از نظرِ فکری یک نقطهٔ

ضعف و یک انحرافِ بزرگ و یک نداشتنِ تجربه است. شما به میزانی که در برابرِ این ایدئولوژی و این نظریه‌ها و شعارهای اعتقادی، آگاهی و اعتقاد دارید، به همان میزان موظف هستید که در جامعه این طرزِ تفکر را مستقل کنید. یعنی آن را از سرچشمه‌های اولیه‌اش قطع کنید، و از انتساب به افرادِ مشخص و از اینکه شناسنامه و صاحبِ خاص و متولی و مأخذ داشته باشد، قطع کنید. به میزانی که قطع کردید. فکر مستقل می‌شود. فکر مثلِ گیاهان است. به میزانی که از ریشهٔ مادر قطع‌اش کردید، خودش ریشه می‌بندد و مستقل می‌شود و شخصیت می‌گیرد.

تجربه‌های روانشناسی هم نشان داده که گاه فلان آقا به حرفی که نمی‌داند مالِ کیست (فکر کرده که در کتاب‌ها نوشته شده، منتهی او نقل کرده)، با کمالِ اشتیاق و ایمان و اخلاص و اعتقاد معتقد شده و همه جا نقل کرده و گفته و طرح و تبلیغ کرده، اما وقتی فهمیده همان فکر یا شبیه به همان فکر مالِ فلان آقاست، دیده که اگر آن فکر را بپذیرد، مثلِ اینست که در برابرِ او تسلیم شده؛ (گفته) که "این آقا کیست که من در برابرش تسلیم شوم!" درنتیجه در برابرِ آن فکر مقاومت می‌کند و به طورِ آگاه و ناخودآگاه آن را نمی‌پذیرد. اینست که پذیرشِ آن فکر با تحملِ یک فرد، از نظرِ وجدانی‌اش توام است و چون پذیرشِ آن فکر موجبِ جریحه‌دار شدنِ خودخواهی‌اش می‌شود، در برابرِ آن فکر مقاومت می‌کند، نفی و رد و کوچک‌اش می‌کند و یا هزار تا اشکال برایش می‌تراشد. بنابراین، بهترین راه برای اینکه دیگران و وجدان‌های دیگر را آزار ندهیم و برای اینکه شخصی، فردی و یا افرادی را بر مردم تحمیل نکنیم، اینست که اندیشه‌ها و عقاید را از انتسابِ به افراد (البته آنهایی را که صاحبانِ شان راضی باشند)، قطع کنیم، و به یک طرزِ تفکر و به یک مکتب در جامعه استقلال بدهیم تا خودش روی پای خود بایستد. در اینجاست که (آن فکر)، هم با یک سرعتِ غیرِ قابلِ تَصور، گسترش و پذیرش پیدا می‌کند و هم هر کسی داوطلبانه خود را مُبلغِ آن فکر خواهد کرد، چون مبلغِ کسی و جایی نمی‌شود.

اگر فکری مثلِ بچه از خانوادهٔ پدر و زادگاه‌اش جدا و مستقل شد، خودش تغذیه و تنفس کرد و روی پای خودش ایستاد و حرکت کرد و پیروِ موسسه و فرد و اشخاصِ خاصی نبود و نشد، آن وقت است که آسیب پذیریِ آن فکر در حدِ آسیب پذیریِ فرد نخواهد بود و با رفتنِ افرادی و با فلج شدنِ کارهایی آن فکر خدشه‌دار نخواهد شد و صدمه نخواهد خورد و هر کدام یک زندگیِ کاملاً مستقل از هم خواهند داشت. این جدا شدنِ فکر از فرد و افراد و جهان،

نه تنها موجبِ بیمه شدن و تضمینِ پیشرفت و موفقیتِ آن فکر می‌شود، بلکه آسیب پذیریِ افراد را نیز کم می‌کند؛ برای اینکه دیگر زندگیِ شان موکول به زندگیِ آن فکر نیست.

به عقیدهٔ من، یکی از کارهای اساسی اینست که، آنچه را که در این محدوده طرح می‌شود، به هر شکلی و با هر ابتکاری که می‌دانید برای مردم و برای آن چهار، پنج و شش گروه‌ای که همواره درِ آنها به روی ما بسته است و ما هیچ تماسِ ذهنی با آنها نداریم (و تا وقتی که نداشته باشیم، فکرِ ما در حصارِ یک گروهِ کاملاً خاصِ اجتماعی و در یک گوشه‌ای از شهرهای بزرگ مَحصور می‌شود)، مطرح کنید. کارِ دیگر اینست که این فکر را در اشکالِ گوناگون، از نوول گرفته تا تئاتر، و پیس نوشتن تا شعر و ادبیات و نثر و...، برای مردم و این گروه‌ها مطرح کنید و به خصوص اگر بتوان برای مطرح کردنِ یک ایده در افکار و در اَشکالِ گوناگون، ابتکارات و خلاقیت‌های هنری‌ای را که امروز مطرح است، استخدام کرد، بزرگ‌ترین موفقیتی است که برای اشاعهٔ یک فکر به دست آورده‌ایم.

و کارِ بزرگِ دیگر اینست که، درست برخلافِ آن سنتی که وجود دارد، که معتقدانِ موسسه‌ای یا نویسندگانِ خاصی یا گروهِ خاصی، غالباً وظیفهٔ اخلاقی می‌دانند یا علاقمندند یا اصولاً عادتِ شان اینست که ستایش گرِ آن موسسات، آن نویسندگان، آن افکار، آن صاحبِ فکرها و آن گویندگان و امثالِ اینها باشند، شما باید کوششِ تان در نفیِ این باشد (نفی، نه طَرد، نه اینکه باز فُحش بدهید، نه، ما دیگر تا این اندازه حاضر نیستم!). جایی که می‌بینید مثلاً به افرادی یا فلان فرد یا فلان شخص یا فلان جا حمله می‌شود، هرگز نباید درصددِ دفاع برآیید، اصلاً اینگونه دفاع و مُشاجره و مُجادِله هیچ چیز را دَوا نمی‌کند. به جای این، (بهتر است) فکر مطرح بشود؛ به عنوانِ یک فکرِ مستقل و به عنوانِ اینکه : من یک"آدم"ام، یک "دانشجو"ام، یک "معلم"ام و یک آدمی در این دنیا هستم، که معتقد به مذهبام هستم، این طور می‌اندیشم، آن طور فکر می‌کنم؛ این، اشکال است و باید آن کار را کرد"، و به عنوانِ حقوقی که در اصولِ اعتقادیِ تان و اجتهاد در مبانیِ فکری و اعتقادیِ دینِ خودتان دارید و به عنوانِ اینکه این فکر به اندیشهٔ خودتان می‌رسد و واقعاً مالِ خودتان هست ـ به این شکل ـ مطرح بشود و به این شکل است که ما باید خود را از مسائل، جریانات، درگیری‌ها، کِشمَکِش‌ها و تضادهایی که الان

متاسفانه به صورتِ (درگیری بینِ) افراد، جاها و امثالِ اینها درآمده و می‌کوشند که در بیاید، کنار بکشیم، و به جایِ آنها، درگیریِ ذهنی و فکری را ایجاد کنیم تا همیشه وقتی مساله‌ای مطرح می‌شود، یک فکر تداعی شود، نه فلان فرد یا فلان جا. اینست که نباید کوشش کرد تا ستایش گرِ افراد و اشخاص و جاهایی باشیم، بلکه روشنگرِ مردم باشیم و این دو، معمولاً با هم مغایراند.

۱. این یادآوری را هم عرض کنم که اگر از نظرِ ایدئولوژی خواسته باشم فقط یک کتاب انتخاب کنم ـ البته از کتاب‌های خودم ـ فقط درس ۱ و ۲ اسلام شناسی را انتخاب می‌کنم.

۲ می‌گویم حاکم بر ذهن است، (در حالی که) ممکن است بر قلب‌اش نباشد، یعنی به آن معتقد نباشد و حتی با آن مخالف باشد. اما آن کسی که با یک ایدئولوژی دائماً درگیری دارد، آن ایدئولوژی در ذهن‌اش وجود دارد، و با آن زبان و با آن مسائل آشناست و همیشه به آن جَو فکر می‌کند، و به آن منظره می‌اندیشد.

۳. هر کسی که مطرح می‌کند، (طبیعتاً) امروز مطرح می‌کند، اما "امروز مطرح کند"، به این معناست که آنچه را که مطرح می‌کند بر اساسِ آن چیزی باشد که امروز را ساخته و امروز معنی می‌دهد. نیازِ امروز، مشکلاتِ امروز، رنج‌های امروز، حرکتِ جهان، حرکتِ انسان، حرکتِ جامعه، مسائلِ فکری، بحران‌های روحی، بحران‌های ارزش‌ها، انقلاب در ارزش ها، بحران‌های فکری و اعتقادی، تزلزل در روابطِ سنتی و همهٔ مسائلی که امروز مطرح است و همچنین مکتب‌هایی که در این دو قرن مطرح شده، مجموعاً امروز و آدمِ امروز را می‌سازد.

۴ یکی از آقایان می‌گفت که، واعظِ ناشی مثلاً از اول می‌گوید که اصولِ دینِ اسلام ۲۷ تاست، و بعد به ترتیب می‌شمارد. می‌شمارد تا ۲۶ و اگر یکی‌اش یادش برود، همه "هو"اش می‌کنند و می‌گویند یادش رفت. اما آنکه زرنگ است، می‌گوید، اصولِ دینِ اسلام "از این قرار است"، پنج تا هم یادش بیاید، موفق شده. تا به حال شمارهٔ این چند تا مخاطب یادم بود ولی حالا یادم رفت!

۵. اسلامِ نخستین با تشیعِ نخستین دو کلمهٔ مترادف است و تشیع به معنای یک نگاه و زاویه است که از آن نگاه و زاویه اسلام نگریسته می‌شود.

۶. چنان که بسیاری از افکار زنده و عالی بوده‌اند که از چهارچوبِ حصارِ یک قوم و چهارچوبِ حصارِ سیاسی، ملی، مذهبی و... پا به بیرون نگذاشته و در آنجا به سادگی از بین رفته، نفی، مَسخ، کِتمان و تحریف شده‌اند.

۷. البته دربارهٔ موضوعِ مُبتذلی می‌گوید، ولی یک قانونِ بسیار عالی است.

۸. زنده بودنِ یک فکر ـ فقط زنده بودن ـ غیر از حقیقت داشتن و حقیقت نداشتنِ آن است.

back

۹. مثلاً چند تا از این آدم‌های "خوب خورده" و "خوب خوابیده"، که در اثرِ ترجمه‌های فلان (آدم، روشنفکر شده‌اند)، واردِ یک دِه می‌شوند و بعد می‌خواهند با دهاتی‌ها بنشینند حرف و گَپ بزنند؛ اصلاً هیکلِ‌شان جوری است که دهاتی از آنان رَم می‌کند! مثلِ همان چند تا آقا و خانم "شعرِ نو"ای که به قهوه‌خانه‌های جنوبِ شهر رفته بودند تا شعر را واردِ توده کنند! تلقی‌ای که آن قهوه‌خانه‌نشین از این آقا و دخترخانم ـ که حاملِ شعرِ نو به آنجا هستند ـ دارد، بسیار جالب است. بعد که آنان رفتند، از قهوه‌خانه‌نشین‌ها بپرسید که این چه حادثه‌ای بود؟! اجنه بود؟! جن گیر بود؟! و یا از خواب‌های وحشتناکی که شب دیده‌اند.!

۱۰. بعضی‌ها نفرین می‌کنند که، اگر از کتابِ ما نقل کردید و نگفتید مالِ کیست، به لعنتِ خدا و نفرینِ رسول دچار شوید!

۱۱. مثلاً وقتی یک معلم در اطاقِ دفتر سوال می‌کند و جواب می‌دهد و مساله‌ای را مطرح می‌کند، تقریباً می‌فهمند که او مالِ کدام جَوِ فکری، مالِ چه جریانِ فکری و مالِ چه نگاه و بینشی است.

۱۲. البته عذر می‌خواهم که تعیینِ تکلیف می‌کنم؛ تجربیاتِ شخصی‌ام را در حدِ یک معلم در اختیارِ شما می‌گذارم و اگر خواستید، بپذیرد.

back